



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴

زان که یک نُوشْت دهد با نیش‌ها

که بکارد در تو نُوشش ریش‌ها

زیرا اگر به تو یک شیرینی یا شربتی از همانیدگی‌ها بدهد، بدان که همراه با آن نیشی است و حتماً به درد خواهی افتاد و بر اثر شیرینی چیزهای این جهانی، دمل‌ها و زخم‌های زیادی در وجود تو پدید می‌آورد که منشأ دردهای بسیارست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵

زر اگر پنجاه، اگر شصت دهد

ماهیا، او گوشت در شستت دهد

اگر غولِ فریب‌کار دنیا، من‌ذهنی، مثلاً پنجاه و یا شصت سکه که به نظر طلاست به تو بدهد، یعنی تو را از لذات همانیدگی‌ها برخوردار گرداند، ای انسانی که مثل ماهی ساده‌لوح هستی، بدان که آن سکه‌ها مانند پاره‌گوشتی است که ماهیگیر بر سر قلاب ماهیگیری خود قرار داده تا تو را در فضای ذهن صید کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶

گر دهد، خود کی دهد آن پُر حیل؟

جوزِ پوسیدست گفتارِ دَغَل

آن نیرنگ‌باز، من‌ذهنی، اگر بخواهد به تو یک آرزویی را که با آن همانیده هستی و فکر می‌کنی در آن شیرینی‌ست بدهد، کی خواهد داد؟ یعنی نمی‌دهد؛ زیرا گفتار من‌ذهنی فریب‌کار و حقه‌باز که از همانیدگی‌ها توصیفات خوب می‌کند تا تو را به دام اندازد، مانند گردوهای پوک و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷

زَغَزَغِ آن، عقل و مغزت را بَرَد

صدهزاران عقل را یک نشمرد

زَغَزَغِ: صدایی که از برخورد دندان‌ها بر اثر سرما و یا خشم شنیده می‌شود؛ نیز صدایی که از به هم خوردن گردو و یا بادام پوسیده شنیده می‌شود.

سروصدای آن گردوها، همانیدگی‌ها، عقل و هوش را می‌برد. آن حيله‌گر، من‌ذهنی، صدها هزار عقل و هوش را هیچ می‌انگارد؛ یعنی اگر صدهزار عقل داشته باشی بدون فضاگشایی یکی از آن‌ها هم کار نکرده، همه را فاسد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸

یارِ تو خُورجینِ توست و کیسه‌ات

گر تو رامینی، مجو جز ویسه‌ات

یار و معشوقِ تو، انباشتگی هشیاری خالصِ حضور در مرکز است.

اگر رامینی، یعنی اگر واقعاً عاشقی تنها جویای ویس باش و بس؛ یعنی به‌عنوان هشیاری به‌جای جست‌وجوی همانیدگی‌ها، فقط هشیاری حضور را با فضاگشایی جست‌وجو کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹

ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ توست

وین برونی‌ها همه آفاتِ توست



بدان که ویس و معشوق حقیقی تو در ذاتِ توست. ذات تو به عنوان امتداد خدا باید روی خودش قائم باشد و هرچه از ذات تو بیرون است یعنی چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد آفت و زیان است و اجازه نمی‌دهد به ذات اصلی‌ات یعنی خداوند زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگویی: مست و خواهان من اند

حزم، زیرکی و دوراندیشی این است که وقتی همانیدگی‌های فریب‌کار، تو را به بزم و ضیافتِ خود، به زندگی خواستن از چیزهای این جهانی، دعوت کنند، فوراً نگویی که حتماً همانیدگی‌ها عاشقانه دوستم دارند، شیفته و خواستار من شده‌اند و می‌خواهند به من زندگی بدهند!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۱

دعوتِ ایشان، صَفیرِ مُرغِ دان

که کند صیّاد در مَکَمَنِ نِهَان

این را بدان که دعوتِ فریب‌کاران، چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها که می‌گویند من را در مرکزت قرار بده و برحسب من ببین، همانند آوازِ پرندگان است که شکارچی در کمین‌گاه از خود درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲

مرغِ مُرده پیش بنهاده که این

می‌کُند این بانگ و آواز و حَینِ



شکارچی برای به دام انداختن پرندگانِ دیگر، پرنده‌ای مُرده را به آن‌ها نشان می‌دهد و چنین وانمود می‌کند که این آوازه‌ها همه از جانبِ آن پرنده مُرده است.

ما یک همانیدگی را می‌بینیم، متوجه می‌شویم آوازی که دوست داریم را می‌خواند، به سمتش کشیده و جذب آن می‌شویم، بنابراین در تله ذهن می‌افتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳

مرغ، پندارد که جنس اوست او

جمع آید، بر دَرْدَشان پوست، او

پرندگان هوا، من‌های ذهنی، خیال می‌کنند که آن پرنده یعنی یکی همانیدگی هم‌جنس آن‌هاست. پس اطراف آن پرنده جمع می‌شوند و شکارچی پوستشان را می‌کند، یعنی در جهنم ذهن گرفتار می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴

جُز مگر مرغی که حَزَمش داد حق

تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق

مَلَق: چاپلوسی، تملق.

همه پرندگانِ ساده‌لوح، من‌های ذهنی، اسیر صیاد می‌شوند و در دام همانیدگی‌ها می‌افتند، مگر آن پرنده یعنی انسانی که فضاگشایی کرده، خداوند به او زیرکی و دوراندیشی عطا فرموده است. او فریب دانه و محبتِ چاپلوسانه صیاد، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را نمی‌خورد، آن‌ها را در مرکزش نمی‌گذارد و برحسب آن‌ها نمی‌بیند؛ بنابراین در فکرها و دردها گم نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۰



صدهزاران معجزات انبیا

کأن نگنجد در ضمیر و عقل ما

خلاصه، پیامبران معجزات فراوانی داشته‌اند که در دل و عقل من ذهنی ما نمی‌گنجد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۱

نیست از اسباب، تصریفِ خداست

نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟

این معجزاتی که ذکر کردیم، مقید به علل و اسباب ذهنی نیست، بلکه از قدرت تصرف، سلطه، اداره و دخالت خداوند پدید

آمده است. من‌های ذهنی از کجا استعداد و قابلیت چنین کارهایی را دارند؟ یعنی ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرط فعل حق بدی

هیچ معدومی به هستی نآمدی

اگر داشتن قابلیت و استعداد، شرط کارهای خداوند بود، هیچ معدومی پدید نمی‌آمد. ما نباید در من‌ذهنی خود را ارزیابی

کنیم که آیا لایق لطف خداوند هستیم یا نه، این تصور غلط است.

اگر قابلیت داشتن، شرط انجام دادن کار و لطف خداوند بود، هیچ انسانی از عدم پدید نمی‌آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۳

سنتی بنهاد و اسباب و طُرق

طالبان را زیر این آزرقتتق



أزرق: کبود و آبی.

تُّتُّق: چادر و پرده.

أزرق تُّتُّق: تعبیری است از آسمان آبی.

خداوند در زیر این آسمان کبود، برای طالبان، سنتی نهاده است و قوانین علت و معلول و راه‌وروش‌ها و سبب‌هایی برای کار کردن قرار داده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۴

بیشتر، احوال بر سنت رود

گاه قدرت، خارق سنت شود

بیشتر مواقع، زندگی بر حسب سنت و روش‌های علت و معلول کار می‌کند، اما گاهی قدرت خداوند سبب‌ها را می‌درد، قوانین علت و معلول از کار می‌افتد و ما آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم را نمی‌گیریم؛ در این حالت ما باید در تسلیم کامل باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۵

سنت و عادت نهاده با مزه

باز، کرده خرق عادت معجزه

خداوند سنت‌ها، روش‌ها و عادت‌ها را دل‌نشین ساخته است، تا ما فکر و عمل کنیم، اما معجزه، یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به‌جای مقاومت و ستیزه، برخلاف عادت معمول پدید آمده است که این خرق و از هم دریدن عادت و سبب است. خداوند نیز برای زنده کردن انسان‌ها از خرق عادت استفاده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۶



بی سبب گر عز به ما موصول نیست

قدرت از عزل سبب معزول نیست

اگرچه بدون علت، بزرگی و توفیق به ما نمی‌رسد، اما قدرت خدا می‌تواند علتی را که سبب بزرگی ما می‌شود عزل کند. هیچ‌کس نمی‌تواند قدرت خدا را در اداره امور زندگی ما معزول کند؛ قدرت خداوند از کنار گذاشتن علت‌ها ناتوان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷

ای گرفتار سبب بیرون مبر

لیک عزل آن مسبب ظن مبر

ای کسی که در ذهنت گرفتار اسباب و علت و معلول هستی، گاهی ممکن است این قوانین کار نکنند، اما مسبب‌الاسباب، خدا، را معزول نکن؛ چراکه اوست که اسباب را به وجود آورده، گاهی آن‌ها را از کار می‌اندازد، پس کارها را تا آن‌جا که مقدور است با فضاگشایی به او بسپار؛ چراکه اداره امور همه چیز به دست اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸

هرچه خواهد آن مسبب آورد

قدرت مطلق سبب‌ها بردرد

آن مسبب، خداوند، هرکاری بخواهد انجام می‌دهد زیرا قدرت مطلق سبب‌های ذهنی ما را می‌درد و از کار می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۹

لیک اغلب بر سبب راند نفاذ

تا بداند طالبی جستن مراد



نفاذ: به سر آمدن و تمام شدن

اما غالباً خدا کارها را در مسیرهای پیش‌بینی شده علت و معلولی به نتیجه می‌رساند؛ تا یک طالب بتواند مرادش را جست‌وجو کند و هر جوینده‌ای بداند راه رسیدن به مقصودش چیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۰

چون سبب نبود، چه ره جوید مرید؟

پس سبب در راه می‌باید بدید

اگر سبب در کار نباشد، مرید تازه‌کار که با ذهن کار می‌کند برای رسیدن به مطلوب خود چه راهی را جست‌وجو کند؟ پس سبب باید در راه، ظاهر و آشکار باشد که او بتواند تا یک جایی با قانون علت و معلول پیش رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۱

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست

که نه هر دیدار، صنّعتش را سزاست

سبب‌های ذهنی به منزله پرده‌هایی بر روی چشمان هشیاری نظر قرار گرفته‌اند. دید من‌ذهنی، شایسته دیدن آفریدگاری خداوند نیست. اگر قرار باشد آفرینندگی خدا در مرکز شما باشد باید عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی آن از بین رفته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن

تا حُجُب را برکنند از بیخ و بُن

حُجُب: حجاب‌ها؛ پرده‌ها

از بیخ و بن: یک باره؛ از اساس

هر انسانی باید با فضاگشایی‌های پی‌درپی، به چشم عدم‌بین، چشمی که علت‌های ذهنی را سوراخ می‌کند، دست یابد تا پرده‌های همانیدگی را از ریشه برگند و با نور خدا ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳

تا مسبب بیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و اکساب و دکان

تا مسبب یعنی خداوند را در فضای یکتایی ببیند و کوشش کردن با من‌ذهنی، زیاد کردن همانیدگی‌ها، باز کردن دکان برای ارائه مقام، دانش، پول و زیبایی من‌ذهنی را کاری بیهوده بداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای انسان، هر خیر و شری، از طرف مسبب یعنی خداوند می‌رسد. اسباب و واسطه‌های ذهنی جز خیالی تشکیل شده در شاهراه زندگی نیست...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵

جز خیالی مُنعقد بر شاهراه

تا بماند دور غفلت چندگاه



این اسباب و واسطه‌ها، من ذهنی، چیزی جز خیالی تشکیل شده در شاهراه زندگی نیست تا دوران غفلت انسان در من ذهنی مدتی طول کشیده و ادامه پیدا کند. ما فقط باید در تسلیم و فضاگشایی کامل باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل برچسبیده‌ای

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای.

تو از دوران طفولیت، به علت خامی و ماندن در ذهن، علل و اسباب ظاهری و ذهنی را دیده‌ای؛ از این رو به واسطه نادانی، فقط به آن سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی که زنده شدن به خدا و رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی نیز سبب ذهنی دارد و ذهنت می‌تواند این سبب را به تو نشان بدهد.

به عنوان مثال، فکر می‌کنی که اگر کارهای عام‌المنفعه کرده، مثلاً یک مدرسه بسازی این سبب می‌شود تا تو به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از سبب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

به سبب‌های ذهنی توجه کردی و از سبب اصلی یعنی خدا که هر لحظه تو را می‌بیند، غافل هستی؛ برای همین به روپوش‌ها که وضعیت‌های این لحظه هستند و روی زندگی را می‌پوشانند تمایل داری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵



چون سببها رفت، بر سر می زنی

رَبَّنَا و رَبَّنَاها می گنی

همین که سببها و اسباب ظاهری و ذهنی که اگر چنان کنم، چنین می شود و این که زندگی در وضعیتهای بیرونی و آینده است، از میان رفتند بر سرت می کوبی، ناراحت می شوی، ناله و شکایت می کنی و خدا خدا می گویی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبِّ می گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!

صُنْع: آفرینش؛ آفریدن؛ عمل؛ کار؛

نیکی کردن؛ احسان کردن

خداوند به تو می گوید: برو به سوی همان علل و اسباب ظاهری که از آنها زندگی و خوش بختی می خواستی؛ شگفتا که تابه حال آن سببها را می دیدی ولی اکنون از قدرت و آفرینش من یاد کردی و به من روی آوردی!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

دمدمه: شهرت، آوازه؛ مکر و فریب.

آن بنده گفت: من دیگر، از این به بعد فضا را باز کرده و فقط تو را می بینم و دیگر به سوی فریب، دمدمه ها، سبب سازی ها و حرفهای من ذهنی نمی روم و به آنها گوش نخواهم داد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آن چه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

خداوند به او می‌گوید: اگر به تو کمک کرده و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان اسباب و علل ظاهری می‌شوی و مرا از یاد می‌بری؛ ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است چرا که تو در توبه، یعنی برگشت و تعهد به مرکز عدم، عذرخواهی کردن، فضاگشایی و صفر کردن عقل من ذهنی، بسیار سست هستی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

بلکه آن چه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند [یعنی همانیدگی‌هایی که هنوز در مرکزشان است و از آن‌ها آزاد نشده‌اند] بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان [ذهن] باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند باز گردند. [دوباره با همانیده شدن به من ذهنی برمی‌گردند] و البته ایشان اند دروغ‌زنان. «[من‌های ذهنی دروغگو هستند]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

خداوند می‌گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی در نظر نمی‌گیرم و دائماً به تو لطف کرده و تو را می‌پذیرم؛ زیرا رحمت من وسیع، بیکران و بی‌نهایت است و از روی رحمت عمل می‌کنم.



خداوند هر لحظه در حال کمک کردن به ماست ولی ما غافل بوده و به جای استفاده از خرد و آرامش زندگی با مقاومت به اتفاق این لحظه از عقل من ذهنی و سیستم سبب‌سازی خود استفاده می‌کنیم.

قرآن کریم، سوره اعراف، بخشی از آیه ۱۵۶

«...و رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...» ...

«...و رحمت من (حق تعالی) همه اشیاء را فرا گرفته است» ...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

خداوند می‌گوید: من به عهدهای بد تو که تسلیم نشده و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری، نگاه نمی‌کنم. اگر در این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لاضیر برگردون رسید

هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

ضیر: ضرر؛ ضرر رساندن

ما با فضاگشایی و تسلیم درمقابل تهدیدهای فرعون یعنی من ذهنی که ما را از رها کردن همانیدگی‌ها، سبب‌ها و قوانین ذهنی می‌ترساند، همچون ساحران که به موسی ایمان آوردند، بانگی بلند برمی‌آوریم که دست و پای من ذهنی، همانیدگی‌ها



و آن ابزارهایی که در ذهن، به خاطر آن‌ها تأیید و توجه مردم را می‌گرفتیم از هشیاری ما قطع کن؛ زیرا ضرری به ما نمی‌رسد بلکه هشیاری ما از جان‌کندن در ذهن رها می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ما فهمیده‌ایم که این من‌ذهنی و عقلش نیستیم، از ورای این من‌ذهنی ما به خدا زنده می‌شویم یعنی فضا را باز کرده و مرکزمان را عدم می‌کنیم و با او یکی می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنک آن را که ذاتِ خود شناخت

اندر امنِ سرمدی قصری بساخت

خُنک: خوشا

خوشا به حال کسی که ذات خود را شناخت و با فضاگشایی و تسلیم، مرکزش را عدم کرد و در اثر تکرار مرکز عدم و کار روی خود، قصری برای خود ساخت یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲

کودکی گرید پی جُوز و مویز

پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز

جُوز: گردو



به عنوان مثال بچه‌ها برای کشمش و گردو یعنی چیزهای بی‌ارزش گریه می‌کنند؛ درحالی‌که آن‌ها برای بزرگسالان، چیزهای عادی و پیش‌پاافتاده‌ای‌ست. به عبارت دیگر انسان‌های همانیده مانند کودکان برای همانیدگی‌های‌شان ناراحت هستند؛ درحالی‌که انسان‌هایی که مرکزشان را عدم کرده و به خرد زندگی زنده شده‌اند، هیچ اهمیتی برای، جوز و مویز، همانیدگی‌ها قائل نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳

پیش دل، جوز و مویز آمد جسد

طفل کی در دانش مردان رسد؟

پیش اهل دل، انسان‌های زنده‌شده به خدا همانیدگی‌ها از جنس جسم بوده و مانند گردو و کشمش فاقد اهمیت است، اما طفل، من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، دانش و قوه تمییزش به خرد انسان‌های زنده‌شده به خدا نمی‌رسد؛ بنابراین همانیدگی‌هایش را مهم می‌داند و آن‌ها را حفظ می‌کند.

با تشکر: سمیه



با سلام و عرض ادب خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همهی دوستان و یاران گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستم از کرج.

برنامه ۸۷۱، غزل شماره ۳۰۱۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را، یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد

کز حرکت یافت عشق، سرّ سر اندازی

موضوع برنامه بی‌زمانی است، نه گذشته و نه آینده، ساکن بودن در این لحظه ابدی که از جنس زندگی است، از جنس ابدیت و بی‌نهایت خدا، افول نمی‌کند، زنده ابدی ست، اگرچه در این جهان فرمی دارد که در آن ساکن است اما این فقط ظاهر امر است و فرم ما اقل است، باطن و حقیقت وجودی ما که خدائیت ماست جاودان است.

این جهان فرم، بازی است و ما بازیگران آن هستیم که باید اقل بودن فرم را شناسایی کنیم و این که آن چه باقی است بعد هشیاری نظر در ماست.

پس بازی در این میدان دنیا را جدی نگیریم، نقش‌هایمان را اصل و جدی نگیریم زیرا اصل، خود خدا و زندگی است و ما به‌عنوان امتداد خدا هم دارای این ویژگی جاودانگی و نامیرایی هستیم.



من ذهنی با روباه‌بازی مدام در حال فریب ماست و دور کردن ما از راه معنویت و یکی شدن با زندگی است، پس با ناظر بودن بر ذهن و فضاگشایی خود را از دام من‌ذهنی، چون شیر جنگنده، رها کنیم؛ البته نه با ستیزه و مقاومت بلکه هر لحظه با فضاگشایی و موازی بودن با اتفاق، دست من‌ذهنی را رو کنیم و اجازه ندهیم که با مانع‌بینی و مسئله‌سازی سد راه زنده شدن به زندگی در ما شود.

در راه معنویت تند و تیز باشیم، چون آب، روان و گرم باشیم تا از یخ زدن در من‌ذهنی در امان باشیم.

فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز یعنی همان باطن و طرب و شادی زندگی که بی‌زمان و بی‌فرم است و وحدت ماست با زندگی.

ذهن مثل شب تاریک و تلخ است، شادی را نمی‌شناسد، جز درد و فضا‌بندی حاصلی ندارد، این زمان روانشناختی عمر که به پایان برسد، فرو می‌ریزد.

ذات و باطن و حقیقت ماست که باقی است و جاودان؛ پس بکوشیم تا در این تن خاکی هستیم به زندگی زنده شویم و به پیمانی که با زندگی بستیم، وفا کنیم.

خداوند هر لحظه با جذب و عنایتش و با کن‌فکان، می‌خواهد این طرب و شادی را در جان ما از زیر مردگی من‌ذهنی بیرون بکشد؛ یعنی در ما به خودش زنده شود و به کائنات ارتعاش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

بمیر به من‌ذهنی تا خدا قدم در مرکزت بگذارد و هشیاری بر هشیاری منطبق شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک

گیرد زین قلبگاه، قالب پردازایی

شادباش بر جانی که از من ذهنی عاریتی و متقلب، رها شود و بمیرد و زنده شود به زندگی، سراسر شادی شود و این شادی را به جهان هستی ارتعاش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهندهی قوت و تمکین و ثبات

خلق را (فرزانه) زین بی ثباتی ده نجات

در پناه ایزد منان شاد باشید.

فرزانه از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com